

خدا جون سلام به روی ماهت...

دردسره‌ای نابغه‌ی قلابی ۱

مورد آزمایشی شماره‌ی یک



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دردهای نابخه کی قلابی 1

مورد آزمایشی شماره یک

کریس گرابنستاین
زهرا توفیقی



سرشناسه: گرابنستاین، کریس
Grabenstein, chris
عنوان و نام پدیدآور: مورد آزمایشی شماره ۱/ نویسنده: کریس گرابنستاین؛ مترجم: زهرا توفیقی
مشخصات نشر: تهران: پرتقال ۱۴۰۰.
فروست: دردهای نابغه قلابی: ۱.
مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.
شابک: دوه: --۲۲۷-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸-۳-۲۲۶-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The Smartest Kid in the Universe
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی - قرن ۲۰م.
شناسه‌ی افزوده: توفیقی، زهرا
۷۲۱۹۲۰۱



انتشارات پرتقال

دردهای نابغه قلابی ۱: مورد آزمایشی شماره ۱ یک

نویسنده: کریس گرابنستاین

مترجم: زهرا توفیقی

ناظر محتوایی: مرجان حمیدی

ویراستاران: فرناز وفايي دیزجی - نسرین‌نوش امینی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: سجاد قربانی - شهرزاد شاه‌حسینی - زهرا گنجی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۳-۲۲۶-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: تیرگان

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به:

دکتر کریگ اسمیت (جراح)، دکتر دیوید شرمن (متخصص قلب) و همهی
پزشکان، دستیاران پزشکی، پرستارها و کارکنان بخش مراقبت‌های قلبی در مرکز
دانشگاه پزشکی پرسبیتریان کلمبیا: ممنونم که در مدرسه سخت درس خواندید.
ک.گ

تقدیم به:

صبورترین کادر درمان جهان
ز.ت

سرآغاز



ادواردو لئونیس شجاع‌ترین دزد دریایی کشتی ناخدا آلینتو دِ پِروا نبود. ولی صددرصد از همه‌ی آن‌ها باهوش‌تر بود. چون کشتی داشت غرق می‌شد و همه روی آن بودند به‌جز ادواردو. توپ‌ها شلیک شدند. دکل‌ها افتادند. از آسمان آتش می‌بارید. و ادواردو درست پایین آن آشوب و هیایو، سُرومروگنده نشسته بود روی قایقی پارویی که با حرکت آب، بالاوپایین می‌رفت. آلینتو دِ پِرو که روی نرده‌های کشتی خم شده بود و صندوق آهنی سنگینی را پایین می‌فرستاد، تشر زد: «آی مشنگ آش خور! تا بالای رودخونه پارو بزن و یه مخفیگاه خوب واسه‌ی گنجم پیدا کن. بعدش هم زود برگرد بهم بگو کجا گذاشتی‌ش، وگرنه عاقبتت می‌شه عینهو بابای بزدلت!» ادواردوی باهوش هم داد زد: «سی^۲، سی ناخدا!» ولی خیال داشت فقط از قسمت اول دستور پیروی کند. چون گنج از اولش هم مال ناخدا نبود. آلینتو دِ پِرو آن را از پدر ادواردو دزدیده بود!

1. Aliento de Perro

۲. Si: در اسپانیایی یعنی «بله»

اسم این کشتی که همین مردک عربده‌کش، آیینتو دِ پِرو (سگ‌نفس) ناخدایش بود، ال پِرو آپستوسو^۱ (سگ بوگندو) بود که سگ‌نفس آن را توی یک شورش قبیحانه از پدر ادواردو، یعنی آنخل ونگادور^۲ لئونیس شجاع، دزدیده بود. آیینتو دِ پِرو، اول ناخدای کشتی را مجبور کرد از عرشه پایین بیرد و بعد ادواردوی جوان را زنده گذاشت تا هر روز پسرک را عذاب بدهد.

حالا یک کشتی جنگی بریتانیایی افتاده بود دنبال همین سگ بوگندویی که زمانی بالاپایین کل ساحل شرقی مستعمرات آمریکا را چپاول می‌کرد. بریتانیایی‌ها تا بالای رود دنبالش کرده بودند و الان هم داشتند توپ‌بارانش می‌کردند. برای همین هم سگ‌نفس (که مسواک‌پسواک سرش نمی‌شد) محض احتیاط، گنج کشتی را به پادویش سپرد تا آن را به جایی ببرد که این قدر شیرتوشیر نباشد.

ادواردو با نیش باز صندوق سنگین را به عرشه‌ی قایق کوچکش بست. و بعد پارو زد. بدجور هم پارو زد. رفت شمال.

سگ بوگندو که یک‌وری شده بود، چرخید تا با شلیک توپ جلوی پیشروی کشتی جنگی را بگیرد. کشتی بریتانیایی هم ساکت نماند و با توپ‌هایش دکل‌های حریف را ترکاند و چوب‌هایش را پودر کرد و بادبان‌هایش را جر داد. شاید اصلاً آن موقعی که ادواردو مکانی امن برای پنهان کردن گنج ناخدایش پیدا می‌کرد، سر سگ بوگندو را کرده بودند زیر آب. ولی ادواردو ککش هم نمی‌گزید.

او با هوش سرشاری که داشت سر آیینتو دِ پِرو شیره مالیده بود. جوری که ناخدا فکر کند ادواردو دل‌وجگر انتقام گرفتن ندارد؛ ولی ادواردو انتقام پدرش را می‌گرفت.

کل گنج مال خودش می‌شد.

1. El Perro Apestoso

2. Angel Vengador

و مال بچه‌هایش.
و مال بچه‌های بچه‌هایش.
و مال بچه‌های بچه‌های بچه‌هایش.
و مال بچه‌های بچه‌های بچه‌هایش.
به شرط اینکه هم شجاع باشند و هم کله‌شان را به کار بیندازند که پیدایش
کنند.



پاتریشیا مال‌ولیو، مدیر جدید مدرسه‌ی متوسطه‌ی ریور ویو، بعد از تعطیلی کلاس‌ها مشغول نشان دادن ساختمان مدرسه به مهمانی بسیار مهم و ویژه بود: آقای هیت هاکسلی^۱.

آقای هاکسلی گفت: «وضعیت این مدرسه افتضاحه!»

خانم مال‌ولیو نخودی خندید و گفت: «می‌دونم. عالیه دیگه. نیست؟ راست کار نقشه‌مونه!»

کمد‌های زنگ‌زده فُر شده بودند. لامپ‌های مهتابی بالای سرشان، وزوزکنان التماس می‌کردند که یکی عوضشان کند. رنگ دیوار بتنی مثل ورقه‌های بزرگ چپ‌چسب سیب‌زمینی پوسته‌پوسته شده بود.

آقای هاکسلی که دماغ و دهانش را با دستمال‌گردن ابریشمی ظریفی پوشانده بود، پرسید: «این بوی چیه؟»

خانم مال‌ولیو بو کشید.

دلش می‌خواست جواب بدهد بوی دهن توئه! چون دهان آقای هاکسلی هیچ‌وقت بوی تمیزی و آدامس نعنای نمی‌داد.

در عوض گفت: «سالاد تن ماهی؟ پنیر کپک‌زده؟ پیتزای مونده؟ دقیق نمی‌دونم. به یخچال‌های تریا خیلی... نمی‌شه اعتماد کرد.»

1. Heath Huxley

خانم مال‌ولیو لبه‌ی کت زرد قناری‌اش را که دقیقاً هم‌رنگ بلوز زیری‌اش بود، پایین کشید. با این کارش مهره‌های رنگارنگ گردن‌بند سهرچی‌اش به هم خوردند و تلق‌وتلوق صدا دادند.

گفت: «خب، همون‌طور که گفتم، در حال حاضر ریور ویو بدترین ساختمون رو بین مدارس منطقه داره. باتوجه‌به کسری بودجه‌ی اخیر، امسال احتمالاً شهرداری یکی از مدارس متوسطه رو تعطیل می‌کنه. گمونم اون مدرسه، ما باشیم.» خانم مال‌ولیو مهمانش را به دفتر خودش راهنمایی کرد. آقای هاگسلی کنار پنجره ایستاد تا رودخانه را تماشا کند.

«آخ که چقدر قشنگه، پاتریشیا.»

«بله. برای همینه که اسم مدرسه رو گذاشتن ریور ویو.»

«و بعد که شهرداری این خراب‌شده‌ی به‌اصطلاح مدرسه‌ت رو تعطیل کرد، با این ملک بی‌نظیر چی کار می‌کنه؟»

«خب، گمونم زمینش رو به حراج بذارن و به خریداری بفروشن که بالاترین قیمت رو پیشنهاد بده.»

آقای هاگسلی موهای روغن‌زده‌ی مشکی‌اش را عقب داد و گفت: «که باهوش‌ترین خریدار هم هست. کسی که ارزش واقعی این ملک رو می‌دونه.» خانم مال‌ولیو گفت: «بله، دایی هیت. احتمالاً به شما بفروشنش. بعدش شما اون کمیسیون قلمبه رو به من می‌دین، همونی که وقتی برای مدیریت اینجا درخواست دادم، قول وقرارش رو گذاشتیم.»

«حتماً، پاتریشیا.»

هر دو خنده‌ای شیطانی سر دادند.

خانوادگی همین‌طور می‌خندیدند.

۲



جیک مک کوید^۱ باهوش ترین بچه‌ی مدرسه‌ی متوسطه‌ی ریور ویو نبود، ولی صددرصد از همه‌شان خفن‌تر بود.

اما خب، خودِ مدرسه آش ولاش بود.

مدرسه که یک شبه داغان نشده بود. اگر یک شبه داغان می‌شد، شاید یکی فکری به حالش می‌کرد. ریور ویو آهسته و پیوسته نابود شد. بعد از سال‌ها بی‌محل، شد این. کسی عین خیالش هم نبود که دیوارهای بتنی را دوباره رنگ بزند یا کمد‌ها را عوض کند که الان دیگر جوری کج و کوله شده بودند که اصلاً قفل نمی‌شدند.

آقای لاینز به جیک گفته بود: «ما تلاشمون رو می‌کنیم... تلاشمون رو می‌کنیم.» آقای چارلی لاینز معاون، معلم مطالعات اجتماعی و مربی بسکتبال مدرسه بود. بیشتر از بیست سال بود که در ریور ویو کار می‌کرد.

سرش را تکان داده و گفته بود: «اما این مدیر جدید... به قول پدر بزرگم ل زومبا ال منگو^۲».

وقتی آقای لاینز یکهو کانال عوض می‌کرد، جیک دیگر هیچی نمی‌فهمید. اگر می‌خواست بفهمد باید می‌رفت اسپانیایی یاد می‌گرفت؛ اما جیک مک کوید کلاس هفتمی خیلی اهل «یاد گرفتن» نبود. جیک اصلاً می‌آمد مدرسه که با

1. McQuade

۲. Le Zumba el mango: اصطلاحی اسپانیایی به معنای «باور نکردنی» است. منظور آقای لاینز این است که تصمیم‌های مدیر جدید را درک نمی‌کند.

رفقا عشق و حال کند. حالا اگر یک وقتی هم واقعاً لازم می‌شد چیزی یاد بگیرد، با موبایلش اینترنت را می‌گشت و یاد می‌گرفت.

جیک کنار دست‌شویی ایستاد تا توی آینه نگاهی به سر و رویش بیندازد. موهای مشکی، چشم‌های آبی و پوستی روشن و کک‌ومکی داشت. خوش قیافه بود و تازگی‌ها خودش هم تلاش می‌کرد خوش قیافه‌تر باشد.

برای گریس.

گریس گارسیا!

جیک همان‌طور که با قدم‌هایی تند از راهروی مدرسه می‌گذشت، تقریباً به همه‌ی کسانی که از کنارش می‌گذشتند، گفت: «حال؟ احوال؟!»، خیلی خفن بود، می‌توانست در آن واحد با یک دست به رفقا پیام بدهد و با دست دیگرش مشت به مشت بقیه بزند.

دوست صمیمی جیک، کوچو شِلتون^۱ بود.

کوجو خوروی علم بود و کلی از وقتش را صرف سریال‌های کارآگاهی می‌کرد. می‌گفت سریال دیدن مشق اضافه‌ی شبش است. می‌گفت: «من هم باید علوم قانونی رو بدونم و هم باید کارآگاه‌های تلویزیونی رو بشناسم، چون می‌خوام وقتی بزرگ شدم، کارآگاه شم.»

تازگی هم یک سریال زیرخاکی به اسم کوچک^۲ را توی شبکه‌ی گمنامی پیدا کرده بود که برنامه‌های تکراری پخش می‌کرد. فکر و ذکرش شده بود کارآگاه این سریال.

حتی تکیه کلام‌های کوچک را هم تقلید می‌کرد. «عشق کی بودی تو، جیگر؟»

به جیک گفت: «حتی اسم‌هامون هم شبیه همه. اون کوچکه، من کوچو. حالا درسته که اون یه مرد گنده‌ی یونانی کچله و من یه جوون خوش‌تیپ سیاه‌پوست، ولی خب... هردومون آب‌نبات‌چوبی دوست داریم.»

جیک گفت: «من دوست ندارم. تا تافی وسطش خیلی راهه! کلی باید زحمت بکشی بمکی.»

1. Kojo Shelton

2. Kojak

«یا خدا! جیک مک کوید، خودت می دونی تبیل ترین بچه‌ی دنیایی؟»

«هر کی یه استعدادی داره دیگه کوچو. هنر من هم تبلیه.»

کوجو کمی لاغر بود و همیشه از آن عینک‌هایی می‌زد که فریمشان محکم است و موقع ورزش نمی‌شکند.

جیک پرسید: «بریم تریا؟ من بازی انتقام مغزمردگان رو روی گوشه‌ی م نصب کردم. عمراً آقای کینی بفهمه غایبیم.»

آقای کینی که ریاضی درس می‌داد، معلم برنامه‌ریزی جیک و کوجو هم بود. پانزده دقیقه‌ی اول هر روز مدرسه، پاهایش را روی میز می‌گذاشت، صندلی‌اش را تا جایی که کله‌پا نشود، روی دو پایه‌ی عقب کج می‌کرد و چشم‌هایش را می‌بست. یک بار گفته بود: «جلسه‌ی برنامه‌ریزیه دیگه. من هم واسه خودم برنامه ریختم که الان چرت بزوم. پس صداتون درنیاد.»

کوجو به جیک گفت: «نه پسر، ممنون. باید برم دفتر آقای لاینز و باهاش حرف بزوم. می‌خوام برای یه پروژه‌ی اضافه‌ی مطالعات اجتماعی ازش کمک بگیرم.»

«می‌خوای تحقیق کنی بفهمی چرا دفتر معاون این مدرسه توی آبدارخونه‌ایه که یه گوشه‌ش حوضچه‌ی شست‌وشوی تی داره؟»

«نچ! جواب این سؤال رو همه می‌دونن: کف دست‌شویی پسرونه‌ی طبقه‌ی دوم نم داده به سقف دفتر معاون. خیلی ساله که این طوره. اگه آقای لاینز بخواد توی اون دفتر بشینه، موهاش خیس می‌شه. بیس چاری!»

«حالا تو چرا پروژه‌ی اضافه برداشتی؟»

«چون با اینکه از خوش‌تیپ بودنم راضی‌ام، ولی ترجیح می‌دم باهوش هم باشم جیک. یه خیلی خوب دیگه هم توی کارنامه‌م می‌خوام.»

جیک شانه بالا انداخت. «کار من با قابل قبول هم راه می‌افته.»

«می‌خوای توی تکالیف علوم کمکت کنم؟»

«نچ! می‌خوام برم زامبی بترکونم.»

۳



جیک داشت توی راهرو شلنگ تخته می انداخت که دید گریس گارسیا پوستری را به دیوار می چسباند. کاش آن دورو برها آینه بود.

ولی نبود.

گریس که یکی دیگر از سال هفتمی ها بود، بدون شک باهوش ترین دختر کل مدرسه بود. جیک فکر می کرد او جالب ترین دختر مدرسه هم هست؛ اما البته این را هیچ وقت به خودش نگفته بود.

جیک گفت: «سلام».

گریس جواب داد: «سلام». یک نسبت هایی با آقای لاینز داشت. مامان و بابای گریس اواسط دهه ی ۹۰ از کوبا مهاجرت کرده بودند. خانواده ی آقای لاینز سال ها قبل به آمریکا آمده بودند، اما گریس هنوز دایی چارلی صدایش می کرد.

جیک پرسید: «چه خطرا؟» بله، بلد بود با چه زبانی با دخترها حرف بزند. گریس با سر به پوستر اشاره کرد. «دنبال دوتا عضو جدید برای تیم کاسه سؤال^۱

۱. Quiz Bowl؛ نوعی رقابت علمی و سرعتی بین مدرسه ای که در آن دانش آموزان به سؤال هایی که مجری از کاسه ای بیرون می آورد، جواب می دهند.

می‌گردم. پارسال سوم شدیم. امسال دیگه می‌بریم! کُمرمه اون پَن!«
جیک با تکان دادن سر تأییدش کرد و لبخند زد و اصلاً نفهمید کُمرمه اون
پَن یعنی چه؛ اما از لبخندی که گریس وقت گفتنش زد، معلوم بود که احتمالاً
چیز خوبی است.

گریس باز گفت: «هر دوتا هم تیمی پارسالم رو از دست دادم. یکی شون
رفته مدرسه‌ی چاملی، اون یکی هم انتقالی گرفت به سانی بروک.»
جیک پرسید: «آدم باید چیزمیز بدونه که بتونه توی تیم باشه؟»
گریس خندید و گفت: «اوووم... آره.»
جیک سرش را تکان داد. «حیف شد.»

یکی از سال هشتمی‌های گنده‌بکی که اسمش نوآ نلسون بی‌گردن بود، جلو
آمد. انگشت شستش را به سمت پوستر گرفت و گفت: «این چی می‌گه؟»
گریس با شور و شوق گفت: «مال تیم کاسه‌سؤال دزدهای دریایی ریور
ویوئه. یه رقابت دوستانه ولی جدی با بقیه‌ی مدارس منطقه.»
نوآ غرولند کرد. «کاسه‌سؤال؟ چه مسخره.»

پرید جلو تا پوستر دست‌نویس گریس را از روی دیوار بکند، اما جیک
جلویش را گرفت.

«آهای، نوآ... حالا که حرف کاسه شد، ببینم تو تا حالا از اون کاسه‌تاکوهای
رستوران تا کوبل خوردی؟»

«آخ! آره پسر. محشرن. می‌تونن خود کاسه رو هم بخوری. خودش هم تاکوئه.»
«آره. خیلی کارشون درسته، نه؟»

«صد درصد. از اون کاسه‌نونی‌های پانرا هم خوشم می‌آد. اون سوپ‌ها رو دیدی
می‌ریزن توی نون‌های کاسه‌ای؟ کلاً از کاسه‌ای که بشه خوردش، خوشم می‌آد.»
«عین خودمی داداش.» جیک مشتش را بالا گرفت، نوآ هم همین‌طور و
مشت‌هایشان را کوبیدند به هم.

۱. Comerme un pan؛ اصطلاحی اسپانیایی با معنایی معادل «مثل آب خوردنه!»

نوآ که خوشحال و راضی دور می‌شد، گفت: «فعلاً جیک! آها! راستی، داشت یادم می‌رفت، کاسه‌پیتزای گوشت‌قلقلی رستوران آلیو گاردن رو هم برو بخور.»
جیک با صدای بلندی پشت سر نوآ گفت: «دمت گرم داداش!»
«نوکرَم پسر.»

نوآ که رفت، گریس زیر لب گفت: «ممنونم. فقط همین یه دونه پوستر رو درست کرده بودم. نمی‌خوام پسادو^۱ باشم، ولی اگه نوآ پاره‌ش می‌کرد، این اون لیو^۲ می‌شدم.»

جیک گفت: «آره بابا.» با اینکه بازهم نفهمیده بود گریس چه می‌گوید.
«خب، می‌گم که، گریس... الان داری اسپانیایی یاد می‌دی؟»
گریس لبخند زد: «شاید. اون پوکو^۳. یادت نره که من کارنامه‌ی تو رو دیده‌ام. توی زبان‌های خارجی یه کوچولو کمک می‌خوای.»
«خانم رو باش! من توی فرانسه قابل قبول گرفتم یا به قول فرانسوی‌ها آن سه^۴.»

کوجو با قدم‌هایی بلند توی راهرو جلو آمد. گفت: «عشق می‌کنم وقتی نقشه درست پیش می‌ره.» جمله‌ی محبوب دیگری از یکی از سریال‌های تاریخ گذشته‌اش بود. «اگه گفتی چی شده گریس؟ دایی چارلی ت می‌خواد من رو برای گزارش پروژه‌ی اضافی‌م ببره پایین توی پناهگاه رادیواکتیو.»
گریس گفت: «جدی می‌گی؟ هرکسی نمی‌تونه بره اونجا...»
جیک گفت: «مگه مدرسه پناهگاه رادیواکتیو داره؟»

کوجو گفت: «آره. از دهه‌ی شصت. می‌دونی دیگه... همون قضیه‌ی بحران موشکی کوبا. اون موقع بابابزرگ آقای لاینز نیروی خدماتی اینجا بوده و جیک و پوکش رو به لاینز گفته. ورودی پناهگاه هم از آبدارخونه‌ست.» کوجو

۱. Pesado: در اسپانیایی یعنی «کسل‌کننده»

۲. en un lío: در اسپانیایی یعنی «گرفتار» و «بیچاره»

۳. Un poco: در اسپانیایی یعنی «کمی، یک‌کم»

۴. un C: در فرانسوی یعنی «یک C»

چشم‌هایش را تنگ کرد و به پوستر کاسه‌سؤال نگاهی انداخت. «امسال هم شرکت می‌کنی؟»

گریس گفت: «شک نکن.»

کوجو گفت: «حالا اسم من رو هم بنویس ببینیم چی می‌شه. باید برنامه رو چک کنم. این ماه تکرار ستوان کلمبوا رو پخش می‌کنن.»
زنگ اول به صدا درآمد. البته بیشتر دلنگ‌ودلونگ کرد، مثل ساعتی زنگ‌دار که قبلاً چند بار افتاده باشد روی زمین. وقت کلاس برنامه‌ریزی بود.
گریس که با عجله راهی کلاس می‌شد، گفت: «اگه دیدی می‌تونی بیای توی تیم بهم بگو کوجو. تو کارت خیلی درسته!»
«حتماً.»

کوجو و جیک در خلاف جهت گریس به سمت کلاس برنامه‌ریزی رفتند.
جیک پرسید: «واقعاً می‌خوای بری توی تیم کاسه‌سؤال؟»
«چرا که نه؟ البته به شرطی که نپره وسط برنامه‌ی بسکتبالم و پروژه‌های مطالعات اجتماعی اضافی‌م و سریال‌های تلویزیونی‌م. می‌دونی جیک؟ آدم‌هایی مثل من و گریس وقتی تو مراحل درسی می‌رن بالا، باید آسانسور رو واسه‌ی بقیه بفرستن پایین.»
«چی می‌گی زبون بسته؟»

«می‌گم اگه باهوشی، باید به بقیه‌ی اون‌هایی که مثل تو... اووووم... خیلی استعداد درسی ندارن، کمک کنی.»
«نه بابا، شرمندهمون کردی کوجو.»
«اِهه... عشق کی بودی تو، جیگر؟»
«قفلی زدی رو این جمله دیگه؟»
«زدم جیگر. قفلی زدم.»



جیک داشت می‌رفت ناهار بخورد که چشمش به پسر دیلاق افتاد که نمی‌شناختش.

پسر ورقی کاغذ دستش گرفته بود و دور خودش می‌چرخید.

جیک پرسید: «گم شدی؟»

پسر جواب داد: «یه جورهایی.» و از بالا به جیک نگاه کرد. به جیک برنخورد. دید طرف قدبلند است، طبیعی بود که از بالا به همه نگاه کند.

«ای‌ول. من جیک مک‌کویدم.»

«من هم هوبرت هاکسلی.»

جیک دستش را بلند کرد که بزند قدش، ولی دیلاق جوابش را نداد و دست جیک بین زمین و هوا ماند.

پسر پرسید: «می‌شه لطفاً من رو به دفتر خانم مال‌ولیبو راهنمایی کنین؟» جیک با سر به سمت چپ اشاره کرد. «دفتر اونجاست. چون خانم‌مال‌ولیبو

مدیره، دفترش همون دفتره.»

«آها! بله، چه جالب توجه!»

«بریتانیایی هستی؟»

«بخشید، چی فرمودین؟»

«فقط بریتانیایی‌ها می‌گن چه جالب توجه! خودت دیدی دیگه؟ تو اون سریاله. همون که توش کیک‌میک می‌پزن.»

پسر طوری به او خیره شد انگار جیک میمون پرشروشوری است که توی باغ وحش به این و آن فضله پرتاب می‌کند. «حق با پدر بود. اینجا واقعاً بدترین مدرسه‌ی منطقه‌ست. شاید هم بدترین مدرسه‌ی کل ایالت.»

«باشه بابا. حالا اگه کاروبار نداری من برم با زامبی‌ها بجنگم که زمین رو نگیرن، چون ما اینجا توی مدرسه‌ی ریورویو درس‌هایی رو به روش‌های قرن بیست‌ویکی یاد می‌گیریم.»

جیک به تریا رفت و وقتی با یک دست چیزبرگرش را می‌خورد، با دست دیگرش توی یک چشم به هم زدن مرحله‌ی بعدی بازی انتقام مردگان مغزی را کامل کرد.

«کت‌بسته تحویلشون بده جیکو!» این را کوجو گفت که داشت از روی شانهِ جیک توی بازی سرک می‌کشید. «این هم از یه سریاله. فقط اونجا اسم یارو دانو بود، جیکو نبود.»

جیک پرسید: «تا حالا به این فکر کردی که دیگه خیلی داری تلویزیون می‌بینی؟»
«نه خیر جیگر.»

خانم مال‌ولیبو با قدم‌های محکمی وارد سالن ناهار شد. یک دسته‌ی قطور کاغذ هم دستش بود. هوبرت هاکسلی، همان پسر قدبلندی که جیک دیده بودش، پشت سرش وارد شد. بعد هر دو به سمت میز گریس گارسیا رفتند. مدیر با لبخند گفت: «دوشیزه گارسیا؟»

«بله خانم مال‌ولیبو؟»

«ایشون هوبرت هاکسلیه. دانش‌آموز مدرسه‌ی متوسطه‌ی سانی بروک.»
هوبرت که مغرورانه روی پاشنه‌ی پایش بلند شده بود، گفت: «بهترین مدرسه‌ی متوسطه‌ی منطقه‌ست. من رئیس شورای دانش‌آموزی و البته کاپیتان تیم بسکتبال هستم.»

خانم مال‌ولیو کاغذهایش را توی هوا تکان داد و به گریس گفت: «من همه‌ی کاغذبازی‌های لازم رو برات انجام دادم.»

«اوووم... کاغذبازی لازم برای چی؟»

خانم مال‌ولیو لبخند زد: «برای انتقال به سانی بروک.»

هوبرت گفت: «ما داریم تیم کاسه‌سؤالمون رو تشکیل می‌دیم. با اینکه هم‌تیمی‌های پارسالت کند زدن، اما خودت خیلی خوب بودی. خیلی دوست داریم عضو تیم ما باشی. توی سانی بروک شانس پیروزی ت خیلی بیشتره.»

مدیر گفت: «من پرونده‌ی شما رو دیدم دوشیزه گارسیا. همه‌ی نمره‌ها ت خیلی خوبه. توی امتحانات ایالتی بالاترین نمره رو آوردی. لیاقتت بیشتر از مدرسه‌ی ریور ویوئه. تو شایسته‌ی سانی بروک هستی.»

گریس لبخند زد. «خانم مال‌ولیو!»

«بله عزیزم؟»

«از پیشنهادتون ممنونم.»

«خواهش می‌کنم!»

«اما من می‌خوام همین‌جا پیش عمو چارلی‌م بمونم.»

هوبرت با تمسخر گفت: «اون کیه دیگه؟»

خانم مال‌ولیو با حالتی تحقیرآمیز پشت چشمی نازک کرد و گفت: «به‌اصطلاح معاون مدرسه‌ست. از وقتی این مدرسه شروع به کار کرده، همیشه یکی از اعضای خانوادگی دوشیزه گارسیا جزو کارکنان بوده.»

هوبرت گفت: «تا حالا نشنیده بودم کسی به‌خاطر همچین دلیل عجیبی بخواد توی یه مدرسه موندگار شه.»

گریس لبخند مرموزی زد و گفت: «خب، شما خانوادگی من رو نمی‌شناسین. ما خیلی به هم وابسته‌ایم. همیشه بودیم. همیشه هم می‌مونیم.»